

تأثیرات اقبال از مولانا در مثنوی اسرار خودی*

محمد اکرام شاه اکرام*

مثنوی اسرار خودی اولین مثنوی اقبال به زبان فارسی است که به سال ۱۹۱۵ میلادی منتشر گردید و باید آن را نتیجه کشمکش مادّیت اروپا و تصوّف ایرانی دانست. هنگامی که اقبال در سال ۱۹۰۸ میلادی پس از اتمام تحصیلات خود در رشته فلسفه از اروپا مراجعت نمود، در افکار او انقلاب و طغیان شدیدی رخ داده بود. او دیگر شاعر عادی و رسمی نبود، بلکه مانند مبلّغی با لحن پیامبرانه ملت اسلام را خصوصاً و سایر ملل جهان را عموماً خطاب کرد و «خودی» را که روحیه نیرومند و فنا ناپذیر و هسته مرکزی شخصیت بشری است، شرح داد و گفت که اصل نظام عالم همین جوهر «خودی» می باشد و رشد و نمو آن از کشمکش مداوم در زندگی است. حیات «خودی» به تسخیر جهان و مبارزه با مشکلات و سعی و کوشش و جدّ و جهد توجیه می گردد. به عقیده اقبال، کسی که از تلاطم اقیانوس حوادث دامن برمی چیند، بلافاصله به ساحل مرگ می رسد، به همین جهت اقبال پاره‌ای از متصوّفان و متفکران را که طریق بی عملی و گوشه گیری و فرار از کشاکش زندگی و عزلت و انزوا را انتخاب نمودند و در خلوتگاه آرام «وحدت وجود» پناه بردند، به باد انتقاد می گیرد و بر افلاطون نیز که تصوّف و ادبیات اسلامی از افکار او شدیداً متأثر است، حمله می کند. منظور اقبال از این مثنوی متجلی ساختن روح حقیقی اسلام است چنان که در یکی از نامه‌های خود می نویسد:

◆ خلاصه یک مقاله.

* استاد دانشگاه پنجاب، لاهور (پاکستان).

«این مثنوی در عرض دو سال گفته شد، ولی نه به‌طور مداوم، بلکه بعد از ماه‌ها هر وقتی که فرصتی دست می‌داد و طبع آمادگی می‌داشت که بیشتر آن روزهای یکشنبه (یعنی روزهای تعطیل در هند و پاکستان) و بعضی از شب‌هایی است که بر سرودن آن مثنوی به‌خواب نمی‌رفتم... منظور من این است که در این مثنوی از چهرهٔ اسلام حقیقی پرده بردارم و آن را به‌نحوی که حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله معرفی کرده است بیان کنم. متصوفین آن را حمله‌ای بر تصوف پنداشته‌اند و این عقیده تا حدی صحیح است. ان‌شاءالله در قسمت دوم آن نشان خواهم داد که تصوف چیست و از کجا آمده است و تا چه اندازه‌ای از روش و سیر و سلوک صحابه پرورش می‌یابد.»

به‌سال ۱۹۲۰ میلادی نکلسون استاد دانشگاه کمبریج، مثنوی اسرار خودی را به‌انگلیسی ترجمه کرد که بر آن نقدهای زیادی در اروپا و امریکا انتشار یافت. سپس شیخ عبدالرحمن این مثنوی را به‌نام «ترجمان اسرار» و سید عبدالرشید به‌نام «ترجمان خودی» به‌نظم اردو درآوردند و دکتر عبدالوهاب عزام، دانشمند مصری آن را به‌نام اسرارالنفس و محمد بخش به‌زبان سندی و بهرام کوتی به‌زبان اندونزی ترجمه و منتشر ساختند.

پروفسور برون در مجلهٔ انجمن آسیایی سلطنتی (Royal Asiatic Society) به‌سال ۱۹۲۱ میلادی ترجمهٔ «اسرار خودی» به‌قلم نکلسون را مورد تجدید نظر قرار دارد و فارستو راجع به «اسرار خودی» نقد مفصّلی نگاشت و اقبال را هادی بزرگ ملت دانست. و اما سبک این مثنوی چنان‌که خوانندگان شعر اقبال می‌دانند او در «اسرار خودی» فوق‌العاده تحت تأثیر روش مولوی قرار گرفته است. و علت این‌که اقبال شعر فارسی را از مثنوی سرایی آغاز کرد و قسمت بزرگ آثار خود را به‌مثنوی اختصاص داد همانا علاقه شدید او به‌مولوی است که در اثر آن از اوایل تا اواخر تحت تأثیر او قرار گرفته و او را مرشد و راهنما خوانده و تمام پیشرفت‌های خود را در راه تصوف و عرفان نتیجهٔ هدایت و ارشاد او دانسته است. اگرچه عدّهٔ زیادی از شعرا و متفکران مغرب زمین مانند نیچه، گوته، شکسپیر، تولستوی، هیگل، بیکن، برگسون، کانت، و غیر آنها و همچنین فیلسوفان و متصوفان مشرق زمین مانند ابوعلی سینا، فارابی، فخرالدین رازی،

سنایی، عطار، عراقی، محمود شبستری، حافظ، سعدی، جامی، عرفی، نظیری نیشابوری و غالب دهلوی و امثال این‌ها نیز توجه او را به خود جلب نموده‌اند. اقبال از نیچه ستایش می‌کند ولی فقط تا آنجایی که او از شجاعت و شهامت و قدرت و نیرو سخن می‌راند همچنین او از حافظ استقبال می‌نماید اما تنها تا جایی که او اعجاز هنر شعر را ارائه می‌دهد. لکن مولوی را از آغاز تا پایان دوست دارد و در تمام مسائل حکمی و عرفانی صرفاً به او ارج می‌نهد. اقبال در همه آثار فارسی و اردو و انگلیسی شخص خود را سراسر مدیون و مرهون مولوی قلمداد کرده و به استثنای مثنوی «گلشن راز جدید» که در جواب محمود شبستری سروده و در بحر هزج مسدس محذوف می‌باشد در سایر مثنوی‌های خود که عبارتند از «اسرار خودی» و «رموز بی‌خودی» و «بندگی‌نامه» و «جاویدنامه» و «مسافر» و «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» بحر رمل مسدس محذوف یعنی بحر مألوف مولوی را برگزیده است و در موارد لازم اشعار او را برای اثبات نظریه خود آورده است. اگرچه مثنوی‌های «جاویدنامه» و «مسافر» و «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» و «بندگی‌نامه» از لحاظ موضوع با مثنوی معنوی مولوی ظاهراً فرق دارند ولی در سراسر این‌ها رشته فکر اقبال از مولوی قطع نمی‌گردد و در عمق این مثنوی‌های جدید فکر هیجان‌انگیز مولوی غلیان می‌کند. چیزی که اقبال را از مولوی تشخیص می‌دهد، تنها محیط و زمان است که به مقتضای آن اقبال شیوه بیان را گاه‌گاهی تغییر داده و دگرگون نموده و گرنه او همان جلال‌الدین محمد مولوی است که هفت صد سال پیش جهانیان را به عقاید حقانی و حقایق صرف اسلامی فرا می‌خواند. چنانکه می‌گوید:

چو رومی در حرم دادم اذان من از او آموختم اسرار جان من
به‌دور فتنه عصر کهن او به‌دور فتنه عصر روان من

الطاف و اکرام بی‌پایان مولوی را در حق خود در «اسرار خودی» چنین بیان می‌کند:

باز بر خوانم ز فیض پیر روم دفتر سر بسته اسرار علوم
جان او از شعله‌ها سرمایه‌دار من فروغ یک نفس مثل شرار
شمع سوزان تاخت بر پروانه‌ام باده شبخون ریخت بر پروانه‌ام
پیر رومی خاک را اکسیر کرد از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد

موجم و در بحر او منزل کنم تا در تابنده‌ای حاصل کنم
 من که مستی‌ها ز صهبایش کنم زندگانی از نفس‌هایش کنم

همچنین تمام آثار اقبال از تمجید و تحلیل مولوی مشحون است که ما در فوق شمه‌ای از آن‌ها را ثبت نمودیم. از این ابیاتی چند می‌توان تأثیر این عارف بزرگ جهانی را در فکر و اندیشه اقبال حدس زد و حقیقت آن است که این تأثیر عمق مثنوی مولوی بود که اقبال را به سرودن شعر فارسی برانگیخت و در دل او شمع اشتیاقی را روشن کرد که در نتیجه آن اقبال توانست گنجینه اسرار گرانبهای خود را به سبک نوین و طبق نیازمندی‌های عصر جدید برای جهانیان تقدیم نماید. چنان‌که او مثنوی اسرار خودی را تقریباً از هر لحاظ به تقلید و پیروی مثنوی مولوی سروده و مانند راهنمای عالی‌مقام خود از الفاظ ساده و روان و ذکر تمثیل استقبال کرده است. چنان‌که یکی از دوستان او سید سلیمان ندوی بخشی از اشعار مثنوی اسرار خودی را از نظر هنر مورد انتقاد قرار داد و اقبال در پاسخ گفت:

”درباره قوافی هرچه شما فرموده‌اید کاملاً درست است، ولی چون شاعری از این مثنوی مقصود نبود، بنابراین من در بعضی موارد عمداً تساهل به کاربرده‌ام علاوه بر این در مثنوی مولوی تقریباً در هر صفحه چنین امثال قوافی به چشم می‌خورد.“

درباره فلسفه اجمالاً باید متذکر گردید که به عقیده اقبال نظریه «وحدت وجود» موجب سلب نیروی انسانی گردید و پدیده جهان را در نظر جهانیان چون سایه‌ای جلوه داد و هستی غیرخدا را سراسر موهوم قلمداد کرد. متفکران یونانی که بعدها بیشتر متصوفین ایرانی از سرچشمه افکار آنها سیراب گشتند از جهان خارجی که جهان مادی است به جهان فکری و معنوی توجه نمودند و به جای این که هستی خود را از جسم احساس کنند از نفس احساس کردند و حتی کار به جایی کشید که در اثبات وجود خود گفتند که چون ما تفکر می‌کنیم بنابر این وجود داریم. این گروه دانشمند در کنجکاو‌های فکری به این نتیجه رسیدند که حقیقت کبری عقل کل است و حقیقت بشر به تنهایی به مقدراری است که او از عقل برخوردار می‌باشد و گرنه بشر از خود چیزی ندارد و نه چیزی از او سر می‌زند. این حکما سراسر جهان را بر عقل پایه‌گذاری نموده

و از عمل که نتیجه عشق و آرزو می‌باشد روی گردانیدند و دل را به غیر محسوسات چنان بستند که از عالم اسباب رشته هستی خود را گسستند. اقبال بر ضد تمام این گونه معتقداتی که بشر را وادار به استدلال نموده و نیروی عمل را از او سلب می‌نماید سخت ویران کرد و بنای هستی را بر اساس عمل وجد و جهد استوار ساخته و بر بالای آن با خط روشن نوشت:

زندگی جهد است و استحقاق نیست جز به علم النفس و جز آفاق نیست

اقبال فلسفه‌ای که وجود محسوسات را ثابت نموده و ارزش و اهمیت آن را آشکار می‌سازد به نام «خودی» به جهانیان عرضه داشت. او از لفظ خودی معنی احساس شخصیت و یا تعیین ذات گرفته و آن را در بیشتر قسمت‌های آثار خود به شیوه‌های گوناگون توضیح داده است. به نکلسون طی نامه‌ای چنین اظهار داشت:

”در بشر مرکز حیات «خودی» یا شخصیت است که یک حالت کشمکش می‌باشد و زندگی خودی از دوام همین حالت است. اگر این حالت کشمکش از بین برود اضمحلال جای آن را می‌گیرد و چون شخصیت که مولود همین حالت کشمکش و اضطراب می‌باشد پرارزش‌ترین سرمایه انسانی است بنابراین باید مراقبت نمود که هیچ‌گاه اضمحلال و سکون رخ ندهد. هر آن چیزی که در دوام این حالت کشمکش سهیم است در استقرار ما مددکار است. از این تصویر خودی معیار ارزش‌ها به وجود می‌آید و مسئله خیر و شر نیز حل می‌گردد. هر آن چیزی که خودی را محکم و استوار می‌سازد خیر است و هر آن چیزی که خودی را ضعیف می‌نماید شر است. هنر و مذهب و اخلاق همه این‌ها را باید در معیار خودی امتحان کرد.“

با توجه به سوابق ملاحظه می‌شود که هسته مرکزی شخصیت خودی است و این یک جوهر نیرومند و سرکشی است که در هر چیز وجود دارد و اهمیت و ارزش هر چیزی در جهان بستگی به ارزش و اهمیت خودی او دارد. به اندازه‌ای که کسی هستی خود را محکم و استوار می‌سازد به همان اندازه از ارزش زندگی بهره‌ور می‌گردد و در شرح این بیان اقبال می‌گوید:

چون زمین بر هستی خود محکم است ماه پابند طواف پی هم است

هستی مهر از زمین محکم‌تر است پس زمین مسحور چشم خاور است
چون حیات عالم از زور خودی است پس به‌قدر استواری زندگی است
اقبال طی نطقی دربارهٔ صلابت و استحکام ذات اظهار داشت:
”موسولینی گفته است کسی که آهن دارد نان دارد و من گامی فراتر نهاده و
می‌گویم کسی که آهن گردد همهٔ چیز دارد.“